

آیا حوادث یازده سپتامبر جهان را بسختی تکان نداد؟

(اسکاری)



افغانستان کشور فراموش شده‌ای بود که هیچکس حتی زحمت اندیشیدن به آن را، به خود نمی‌داد. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما این وضعیت از بیخ و بن واژگونه شد. فاجعه ۱۱ سپتامبر، با همه ابعاد وحشتناک آن بسود مردم افغانستان تمام شد و این نیز یکی از شوخی‌های تاریخ است.)

در روند تحولات جهانی دهه اخیر، دهه ۹۰ میلادی، رویدادهای ناگهانی فراوانی رخ داده‌اند. از دو جنگ خلیج فارس و کوزوو که برهبری آمریکا صورت گرفت، بگذریم، می‌توان به جنگ‌ها و کشتارهای دسته جمعی در یوگوسلاوی و آفریقای سیاه (رواندا، بوروندی و کنگو) اشاره کرد. با اینهمه این رویدادها نتوانستند در روند آرام دهه ۹۰ سده گذشته تاثیر جدی بگذارند. دهه پس از فروریزی دیوار برلین و فروپاشی شوروی به آرامی گذشت. در جهان غربی، رویدادی که بتواند هفته‌ها و بلکه ماهها توجه رسانه‌های همگانی و بدنبال آن مردم این جوامع را به خود جلب کند وجود نداشت. سیاست به دنباله روی از اقتصاد محکوم شده بود و حتی برخی از پایان سیاست سخن می‌گفتند. بحث‌ها و مجادلات اکثر روزنامه‌ها و نشریات علمی یا گردهاگرد بحث‌های اقتصادی دور میزد و یا گردهاگرد موضوعات نو و کهن فلسفی. دهه نود سده بیستم را دهه "اعتصاب رویدادها" نیز نامیده‌اند. از چند تظاهرات بزرگ جهانی که بر علیه روند جهانی شدن صورت گرفتند (در سیاتل، پاریس و جنوا) که بگذریم دیگر چندان خبر مهمی که اهمیت سیاسی داشته باشد، در این دهه رخ نداد.

با عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر اما این وضعیت بکلی دگرگون شد. تمدن غربی، بویژه تمدن آمریکایی (بقول خودشان) مورد چالش قرار گرفته بود. بیشتر سیاستمداران غربی، این عملیات تروریستی را جنگی بر علیه تمدن غربی برشمردند، اگر چه آنان بعداً این گفته را بدینصورت تصحیح کردند که این نبردی میان تمدن بطور و تروریسم می‌باشد، با اینحال کلیشه نبرد میان تمدن و بربریت دوباره مطرح شد. اینکه سیاستمداران برای توجیه - انگیزه دفاع از خود - دچار مبالغه می‌شوند، جای تعجبی ندارد، شگفت آور اما این تقسیم - دوران - به پیش و پس از ۱۱ سپتامبر

می‌باشد که در جوامع غربی از سوی تقریباً همه سیاستمداران ، روزنامه نگاران ، تحلیلگران و دانشمندان علوم اجتماعی صورت گرفت.

در دهه ۹۰ سده پیشین بیشتر جامعه شناسان آلمانی ، جوامع غربی را "جامعه تفریحی" (Spass-Gesellschaft) یا "جامعه بدنبال لذت" (Lust-Gesellschaft) و یا "جامعه در جستجوی ماجرا" (Erlebnis-Gesellschaft) می‌نامیدند. آنان بر این باور بودند که رفاه موجود در جامعه غربی این جامعه را دچار رخوتی لذت‌ناک کرده است و همه شهروندان در این جوامع تنها در صدد بر آوردن آرزوها و آمال خویش هستند و به مصرف بیش از حد و یا تفریحات سرگرمند و آنان این امر را خطری برای دوام جامعه غربی می‌دانستند. بسیاری این زنگ خطر را بصدا می‌آوردند که با اینگونه غرقه شدن در لذات و سرگرمیها جامعه غربی راه زوال و انحطاط را خواهد پیمود. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما به نظر بسیاری منطق این جامعه تفریحی و لذت و در جستجوی ماجرا به پایان رسید. و برای بسیاری این رویداد نقطه عطفی بود ، که پس از آن می‌بایستی تغییر جهت الزامی در روش زندگی جامعه غربی صورت بگیرد.

اینک به ژرفای این مسئله می‌پردازیم تا دوباره به این بحث جامعه تفریحی و در جستجوی لذت و ماجرا بازگردیم. تیموتی گارتون اش (Timothy Garton Ash) سده بیستم را - سده کوتاه - (The short Century) نامیده است. او دو سده اخیر را اینگونه تقسیم بندی می‌کند. سده نوزدهم برابر نظر او از سال ۱۸۱۵ (سال سقوط ناپلئون و تشکیل کنگره وین) آغاز میشود و در سال ۱۹۱۴ با شروع جنگ اول جهانی پایان می‌گیرد. سده بیستم با جنگ جهانی اول آغاز می‌گردد و با فروریزی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ پایان می‌پذیرد. این نظر از جانب بسیاری از سیاست شناسان و فیلسوفان نظیر هنری کیسینجر، پل کندی و یورگن هابرماس پذیرفته شد و آنان در نوشته‌های خویش این رای را گرفته و از آن خود کردند. برخی نیز سده بیستم را به دو بخش پیش و پس از جنگ جهانی دوم تقسیم کرده و بخش پس از جنگ دوم آن را سده کوتاه نامیدند. در اینجا ما نمی‌خواهیم تمامی نظریات مربوط به این دو سده و یا سده بیستم را بازگو کنیم. در زیر تنها اشاره کوتاهی به ویژگیهای این دو سده برابر نظر گارتون اش می‌پردازیم.

ویژگی سده نوزدهم بازگشت به دوران سلطنت مطلقه در اروپا و تشکیل يك نیروی آریستوکراسی هماهنگ اروپایی ، که بطور جدی یا به طنز به "باشگاه جنتلمن‌ها" (Gentleman Club) معروف گشته است ، می‌باشد. همچنین رشد و شکوفایی سرمایه داری و به موازات آن رشد جنبش کارگری در کشورهای اروپایی در این سده صورت گرفت. تثبیت سیادت مستعمراتی بر سراسر جهان توسط دولتهای اروپایی از ویژگیهای دیگر این سده می‌باشد. آرامش نسبی و نبود جنگ در این سده یکی دیگر از این ویژگیها بشمار می‌رود. از نظر اندیشگی سده نوزدهم ، سده تکوین و تکامل ایدئولوژی‌هایی بوده‌اند که در سده بیستم به رویارویی با یکدیگر پرداختند ؛ محافظه کاری ، لیبرالیسم ، سوسیالیسم ، کمونیسم و سوسیال داروینیسم که منجر به فاشیسم شد ، همه این اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها در سده نوزدهم ساخته و پرداخته شدند. بسیاری سده نوزدهم را "سده نوابغ بزرگ"

می‌نامند که بنیان‌های اندیشگی را در این سده بوجود آوردند تا "انسان‌های عادی" سده بیستم بر سر آنها با یکدیگر بجنگند.

سده بیستم یا سده کوتاه اما با جنگ ترسناک جهانی اول آغاز می‌شود. این جنگ به "وضع موجود" (status quo) در اروپا پایان می‌دهد. پیش از شروع این جنگ لندن و پاریس بعنوان مراکز اصلی قدرت شناخته می‌شدند ولی جنگ به این وضعیت پایان داد. در نظر نخست جنگ جهانی دوم بعنوان نقطه عطف جهانی شناخته می‌شود اما در واقعیت امر این نخستین جنگ جهانی است که بسیاری از معادلات را در جهان دیگرگونه کرد. این جنگ به فرمانروایی اشرافیت در اروپا پایان داد. با انقلاب اکتبر که در نتیجه این جنگ در روسیه رخ داد، بقول لنین پایگاه ارتجاع در اروپا از هم پاشید و بسیاری از محاسبات دولتهای مستعمراتی اروپایی در باره اروپا و سایر نقاط جهان در هم ریخته شد. دولتهای غربی از آن پس وادار شدند، در جوامع خویش حد مطلوبی از آزادی و دموکراسی را برقرار کنند تا بدینوسیله بتوانند در برابر نفوذ اندیشگی کمونیسم که اینک دیگر يك الگو نیز داشت، ایستادگی کنند. این امر که حق رای همگانی تازه پس از جنگ جهانی اول و ظهور دولت شوروی، در کشورهای غربی به مردم داده می‌شود، گویای این مسئله می‌باشد. با پایان جنگ اول جهانی دوران جدیدی در تاریخ بشر آغاز شد، که اندیشمندان غربی آن را "دوران توده‌ها" و یا "سده مردم" (The People Century) می‌نامند.

ویژگی اساسی این دوران که با يك وقفه ۱۲ ساله طی سالهای ۱۹۴۵-۱۹۳۳ پس از جنگ دوم پی گرفته شد - دموکراسی، حضور و دخالت مردم در سیاست، رفاه نسبی و یا کامل، و بالاتر از همه اینها پیشبود (تقدم) (Primat) سیاست بر اقتصاد و جامعه بود. از سویی آزادی تقریباً همه کشورهای جهان سوم در این دوران صورت می‌گیرد و این کشورها نیز وارد بازیهای سیاست جهانی می‌گردند. "سده مردم" با انقلابات و جنگهای بسیاری توأم است و مهمترین ویژگی این دوران را جنگ سرد می‌سازد. این دوران به نظر گارتن اش با فروریزی دیوار برلین به پایان می‌رسد. این پیشبود سیاست در واقع ویژگی دو سده اخیر می‌باشد.

از دو سده پیش بدینسو اقتصاددانان بزرگ سرمایه داری نظیر آدام اسمیت و ریکاردو استدلال می‌کردند که سیاست نباید در اقتصاد دخالتی بکند و آنان خواستار آزادسازی اقتصاد از قید و بند سیاست بودند، همانگونه که ماکیاولی سیاست را از قید و بند فلسفه و الهیات جدا کرد و همانگونه که دکارت و بیکن و هیوم فلسفه را از قید الهیات رها کردند. در دهه ۹۰ سده پیشین بیم آن میرفت که سیاست بعنوان يك گفتمان اصلی و اساسی هستی بشری جای خویش را از سویی به اقتصاد و از سوی دیگر به بحثهای انتزاعی و مجرد فلسفی بدهد. فلاسفه پست مدرن ادعا می‌کردند، که سیاست و اصول آن مربوط به دوران مدرنیسم می‌باشد و در جوامع پست مدرن امروز محلی از اعراب ندارد. با تظاهرات جنوا، که بدنبال تظاهراتهای سیاتل، پاریس، سوئدن و سوئیس صورت گرفت، بسیاری از تحلیلگران سیاسی به این باور دست یافتند، که گفتمان سیاست دوباره زنده شده است. با عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر تقریباً همه تحلیلگران و مردم جهان دریافتند، که نمی‌توان از سیاست و گفتمان آن چشم پوشید و نمی‌توان در این جهان متضاد و متناقض تنها به گفتمانهای فلسفی،

دینی و اقتصادی بسنده کرد. رویداد ۱۱ سپتامبر اگرچه در آغاز جهان را بسختی تکان داد ، اما می‌تواند در دراز مدت بعنوان يك بخت برای بشریت تلقی شود و آن بازگشت گفتمان سیاست می‌باشد.

سران کشورهای غربی و مردم آن پس از يك دوره ترور روانی در رسانه‌های همگانی سرانجام باید بدنبال ریشه یابی علل این ترورها بریبایند و آن ریشه‌ها را که در فقر و فاقه اکثریت مردم جهان نهفته است ، جستجو کنند. در هر زمانی که تروریسم رشد و تکامل می‌یافت ، این تکامل را پیشرفت در زمینه رسانه‌های همگانی بازتاب می‌داد. صفحه تلویزیون و صفحات مطبوعات قلمروهایی هستند که هر روزه حوادث وحشتناکتر و غیر قابل تصورتری در آنها انعکاس می‌یابند. با ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی ما شاهد رویدادی هستیم که دیگر نمی‌توان آن را در زمره عملیات محدود تروریسم سنتی قرار داد، مانند عملیات تروریستی در المپیک سال ۱۹۷۲ در مونیخ. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ يك عملیات بزرگ تروریستی می‌باشد که پل ویریلیو (Paul Virilio) آن را جنگ غیر متعارف (akziedentielle Krieg) می‌نامد و این جنگ غیر متعارف سوای آن چیزی است که کلاوزویتس (Clausewitz) ، نظریه پرداز بزرگ جنگ در قرن نوزدهم آن را جنگ متعارف (substantielle Krieg) نامید. جنگ متعارف بنا بر تعریف کلاوزویتس بر دو نوع می‌باشد، یکی جنگ میان کشورها و دیگری جنگ داخلی.

این واقعیت دارد که تروریست‌ها در ۱۱ سپتامبر از تکنولوژی مدرن استفاده کرده بویژه از مدرن ترین رسانه‌های همگانی تا همزمان این عملیات را به انجام برسانند. با انداختن دو برج مرکز تجارت جهانی به سرمایه داری آمریکایی و آنچه آنها اقتصاد شبکه‌ای (netzoekonomie) می‌نامند ضربه‌ای کاری وارد شد. و با حمله به پنتاگون ، استراتژی شبکه‌ای (netzstrategie) آمریکا که مبتنی بر انقلاب در امر نظامی ، چیرگی اطلاعاتی نیروی هوایی و نیروی دفاع موشکی آمریکا بود، در هم ریخت.

تمامی ابعاد این استراتژی شبکه‌ای توسط سه هواپیمای مسافربری بهم ریخته شد. این شکل از جنگ که پیشاپیش جنگ غیر متعارف نام گرفت ، چالش جدیدی در سیاست بین المللی می‌باشد. تا به حال همانطور که اشاره شد دو نوع جنگ شناخته شده بود؛ یکی جنگ بین المللی میان کشورها و دیگری جنگ داخلی. کلاوزویتس این نوع جنگ‌های متعارف را ادامه سیاست به طریق دیگر تعریف می‌کند، زمانی که نوعی سیاست در زمان صلح به پیش نمی‌رود و می‌بایست با سیاست جنگی راه به سوی صلحی دوباره و این بار با در نظر گرفتن منافع کشور پیروز در جنگ هموار شود. ویژگی این جنگ‌های متعارف بدین قرار است؛ سازمان دهی جبهه جنگ با ارتش از طریق لشکرکشی در جبهه ها، اعلان جنگ، قرارداد آتش بس و غیره.

با این عملیات تروریستی اخیر عملیات محدود تروریستی از حد خود گذشت و ما وارد دوران جنگ غیر متعارف می‌شویم و این جنگ غیر متعارف ، به نظر پل ویریلیو می‌توانست با تمام ابعاد مذهبی خویش به يك جنگ داخلی جهانی انجامد. این عملیات تروریستی به همان اندازه صلح جهانی را

تهدید می‌کرد، که ترور ولیعهد اتریش در سال ۱۹۱۴ در ساریوو باعث آغاز جنگ جهانی اول شد و ترور ۱۱ سپتامبر سرآغاز نخستین جنگ روند جهانی شدن قلمداد می‌شود.

این جنگ تمامی ریسکهای ممکن در سطح جهان مانند اختلاف شمال و جنوب و اختلافات گروه‌های مذهبی و غیره را در بر دارد. در نتیجه ما در وضعیت جنگ غیر متعارف در سطح جهانی هستیم که جنگ‌های پیشین مانند جنگ خلیج فارس و جنگ کوزوو را در سایه قرار می‌دهد. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر نشان داد که تروریسم پیشرفت‌های چشمگیری کرده است. تروریسم اجزای متفاوتی را در وجود و عمل خویش ذوب کرده و بهم آمیخته است. این اجزا که مانند پاره‌های یک پیکر هستند شامل یک نیروی احساسی می‌باشد که از حس عمیق نفرت و تحقیر و عصبیت برمی‌خیزد و این نیروی احساسی با بالاترین حد نظم، سازمان دهی، هماهنگی، سکوت و توطئه‌گری و یک لجستیک پیچیده شامل اطلاعات، برنامه ریزی، تدارکات، هماهنگی، دانش فنی و علاوه بر همه اینها استفاده ابزاری از رسانه‌های همگانی می‌شود. و با این عملیات تروریستی آن روندی پیگیری میشود که در دوران جنگ سرد و استراتژی ترسانیدن اتمی (Abschreckung nukleare) برنامه‌ای برای ویرانی شهرها قلمداد می‌شد. از زمان اختراع توپ شهرها در جنگ همواره در معرض حمله قرار گرفته‌اند و به نظر پل ویریلیو در این حمله تروریستی ما رویاروی مسئله‌ای قرار می‌گیریم که نتایج و ابعاد آن به همان اندازه می‌تواند مخاطره انگیز و مخرب باشد که استراتژی ویرانی شهرها توسط راکت‌های اتمی در دوران جنگ سرد بود.

ویرانی برج‌های مرکز تجارت جهانی تمامی تابوها را شکست. اگر این هواپیماها تنها پنتاگون را ویران می‌کردند، شاید عده‌ای شادمان می‌شدند. اما این واقعیت که دو برج سمبول سرمایه داری آمریکایی ویران شد و در آن هزاران نفر کشته شدند، یک عمل بربرمنشانه و خودکشانه بود. در جنگ سنتی طبیعتاً سرباز برای مرگ آماده است. او می‌کشد و کشته می‌شود. وضعیت کنونی که در آن توسط کماندوهای مرگ عملیات کامیکادزه به انجام می‌رسد، ابعاد تازه‌ای را در بر می‌گیرد که ویژگی جنگ داخلی را بنمایش می‌گذارد که محققا با جنگ اتمی قابل مقایسه می‌باشد. این عملیات تروریستی خطر جنگ اتمی را افزایش می‌دهد، برای اینکه آخرین سد در هم شکسته شده و آخرین پرده دریده شده است.

ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی را می‌توان با ویرانی دو مجسمه بودا در افغانستان توسط طالبان مقایسه کرد. اگر مجسمه‌های بودا را که بیش از دو هزاره سمبول صلح و تداوم هستی در جهان بوده‌اند، بدانیم، با ویرانی آنها، راه بر بربریت هموار شد و با ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی راه بر روند آنچه در همه ادیان سامی - پایان دنیا - (Apykalypse) نام دارد هموار گشت. طالبان و تروریست‌های بن لادن این را در محاسبات خویش قرار داده بودند که خطر یک جنگ جهانی را تجربه کنند. نابودی مجسمه‌های بودا در افغانستان که میراث تمدن و فرهنگ بشری بودند و ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی که سمبول قدرت، پیشرفت و نگاه به آینده بود دو روی یک سکه هستند که خبر از بربریتی مهیب و مخاطره انگیز می‌دهند و ترس انگیزتر آنکه همه این ویرانگری‌ها بنام دین انجام می‌شود. اما چگونه می‌توان تصمیم عده‌ای مبنی بر خودکشی دسته جمعی را توضیح داد؟ در اینجا

ما با ابعاد مابعدالطبیعه انسانی روبرو هستیم. ناپلئون همواره می‌گفت من سربازان مسیحی را به سربازان آته ئیست ترجیح می‌دهم. این گفته از درک این واقعیت عمیق برمی‌خیزد که فدا کردن خود و زندگی خود یک بعد مذهبی و دینی است که در جوامع غربی پس از روشنگری و انقلاب فرانسه به فراموشی سپرده شده و از میان رفته است.

بدون شك اینجا پای عناصر ترسناکی در میان است که در طول تاریخ همواره به صحنه رویدادها مراجعت می‌کند و آن نیروی فدا کردن خود در جهت یک هدف مابعداطبیعی است که شهادت در راه خدا می‌باشد. ریشه این میل ژرف به خودکشی دسته جمعی و کشتن هزاران انسان بیگناه در ویرانی فرهنگی شهرهای شکوفان خاورمیانه و ظهور و گسترش یک پرولتاریای سازمان نیافته و اقشار حاشیه اجتماع در جوامع پیرامونی در سراسر جهان نهفته است. معنای نهفته این عمل تروریستی بازگشت پرولتاریا و اقشار حاشیه اجتماع به مراکز شهرهای جهان می‌باشد و نشانه این است که این اقشار به حاشیه رانده شده علیه جهان و قوانین ثروتمندان سلاح برداشته‌اند. این اولین جنگ روند جهانی شدن می‌باشد.

اقتصاد شبکه‌ای، بازار یگانه، به انحصار در آوردن بازار جهانی توسط شرکت‌های چند ملیتی، نخوت فوق العاده تکنولوژی‌های جدید بویژه در زمینه ژنتیک، یعنی در زمینه جایگزینی انسان، به حدی رسیده است که ما دیگر با مفهوم سنتی مبارزه طبقاتی روبرو نیستیم بلکه با جنگ کاست‌های گوناگون سر و کار داریم. شرکت‌های چند ملیتی نماینده یک طبقه نیستند، آنها فئودالیسم جهانی را نمایندگی می‌کنند. بنابراین ما با جنگ کاست‌ها روبرو هستیم. دراماتورگی این عملیات بسیار ساده است. همه انسان‌های قرن بیستم فیلم‌های فاجعه آمیز را دیده‌اند. فیلم‌هایی نظیر سقوط پوزوئیدون، آسمان خراش جهنمی و فرودگاه. با ترور ۱۱ سپتامبر یک تغییر در فاجعه روی داده است. این عملیات تروریستی از فیلم‌های فاجعه گوی سبقت را ربوده‌اند.

در ۱۳ سپتامبر لوموند نوشت: "این عملیات غیر قابل تصور بود." چگونه می‌توان توضیح داد که با وجود نیروی تخیل وسیعی که در این فیلم‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، نیروی تخیل سازمان‌های اطلاعاتی نتوانست چنین عملیات مخربی را پیش بینی کند؟ دلیل این امر روشن است.

زیرا سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی در آمریکا به گفته خودشان بیشتر در امر سیستم‌های فنی سرمایه گذاری کرده بودند. غرب همواره به برتری سلاح بر فرد انسانی در جنگ اهمیت می‌داد و حتی در جنگ جهانی اول زمانی که آمریکا وارد جنگ شد، مطرح گشت که آمریکایی‌ها به جنگ تن به تن اهمیتی نمی‌دهند و در جنگ به شیوه چیرگی سلاح‌های پیشرفته بر دشمن اهمیت می‌دهند.

عملیات تروریستی اخیر نشان داد، که پیچیده ترین فن آوری‌های آمریکا نیز در برابر تروریست‌ها ناتوان است و به اهمیت انسان‌ها در جنگ افزود. اما چگونه می‌شد از نظر سیاسی، نظامی و سمبولیک یک پاسخ هوشمندانه و در عین حال متمدنانه به این رویداد داد؟ و آیا پاسخی که آمریکایی‌ها به این رویداد دادند درست بود؟

این عملیات تروریستی بگونه‌ای بود که گویی مسبب آن با یک زبان خارجی با بشریت متمدن سخن می‌گفتند. این زبان خارجی را می‌بایستی یاد گرفت. من در اینجا بازگوی حرف کلارویتس هستم که

هر جنگی را باید بازسیاسی (repolitisieren) کرد. مطابق گفته او هر جنگی ادامه سیاست است به طریق دیگر، پس می‌بایستی به گفتمان سیاست بازگشت. اگر کار به دست تروریستها سپرده می‌شد، ما با پایان دنیا روبرو می‌شدیم و این پایان دنیا توسط جنگ اتمی می‌بود. پیش از همه باید خطر يك جنگ دینی و مذهبی منتفی می‌شد. بازگشت به گفتمان سیاست به این معنی است که جنگ غیر متعارف دوباره به جنگ متعارف و پس از آن به صلح تبدیل شود. و در این راه باید همه عناصر يك جنگ متعارف نظیر ارتشها، طرفهای درگیر و آماده برای مذاکره و روح مذاکرات مشخص گردند. مطابق نظر کلازویتس جنگ نوعی داد و ستد به شمار می‌رود و پیش از شروع آن طرفهای درگیر از خود پرسیده اند: این نبرد برای ما چه به ارمغان خواهد آورد، طرف مقابل چه در سر دارد و چه چیز موجب پایان جنگ خواهد شد. کوتاه سخن جنگ نزد کلازویتس نوعی داد و ستد است.

در این اعلام جنگ تروریستها اما پای هیچ داد و ستدی در میان نبود. پرده حرمت دریده شده بود. وظیفه دمکرات‌های جهان این بود که این جنگ را به گفتمان سیاسی بازگردانند. هدف اساسی تروریستهای بنیادگرای القاعده از میان بردن دمکراسی در جهان بود. در این صورت جهان وارد دوران هرج و مرج می‌شد و ما با وضعیتی در جهان روبرو می‌شدیم که توماس هابس آن را "وضع طبیعی" می‌نامد، یعنی جنگ همه بر علیه همه و این بار نه در يك کشور بلکه در سرتاسر جهان. بهترین نمونه بازگشت به گفتمان سیاست در کنفرانس بن عملی شد. طرف مذاکره نه بن لادن و طالبان و یا آنچه که برخی می‌گفتند نیروهای میانه رو در درون طالبان بلکه نمایندگان واقعی ملت افغانستان بودند. جنگ اخیر در افغانستان این ویژگی را داشت که برای نخستین بار در تاریخ يك ابرقدرت به جنگ يك فرد می‌رفت. نبرد آمریکا با بن لادن و القاعده نتیجتاً به سقوط طالبان در افغانستان می‌انجامید که سرانجام نیز چنین شد.

تلاش آمریکا برای راضی نگاه داشتن پاکستان و عربستان سعودی بی نتیجه بود و آمریکایی‌ها دریافته بودند که بدون سرنگونی رژیم طالبان صلح در افغانستان ممکن نیست. مهمترین نتیجه این عملیات تروریستی سقوط استراتژی شبکه‌ای در آمریکا بود. چرا؟ زیرا بدینوسیله سرمایه گذاری اقتصادی در امر "همتافت صنعتی - نظامی" به زیر سوال رفت. در ایالات متحده، در اروپا و در روسیه پس از پایان جنگ جهانی دوم نیم قرن صرف تکامل و شکوفایی همتافت صنعتی - نظامی شد که آیزنهاور آن را بشدت مورد انتقاد قرار می‌داد. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر به شکست این همتافت انجامید. اگر چه در آغاز کار این عملیات موجب دادن اعتبارات میلیاردی به کنسرن‌های تسلیحاتی آمریکا گشت ولی در دراز مدت غرب و در راس آن آمریکا وادار خواهند شد استراتژی تازه‌ای در برابر چالشهای تازه‌ای از نوع عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر بیندیشند. و این فاکتوری است نابوده که تاثیرات خود را هم در سطح اقتصادی و هم در ساختار اقتصادی جهان چه اقتصاد جنگی و چه اقتصاد زمان صلح خواهد گذاشت.

لازم به یاد آوری است که این همتافت صنعتی - نظامی یکی از عوامل فروپاشی شوروی محسوب می‌شود. سرمایه گذاری‌های گسترده در امر نظامی که هیچ سودی دربر نداشت مهمترین دلایل

اضمحلال شوروی به حساب می‌آیند. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما سرمایه‌گذاری‌های گسترده در همتافت صنعتی - نظامی آمریکا به زیر سوال رفت. اینجا پای شکست سرمایه‌داری پنتاگون در میان بود.

اکنون دیگر به نظر بسیاری از تحلیلگران خلاء سیاسی فلسفی "جامعه تفریحی" دیگر موردی ندارد و تنها یک نوع بیماری جوامع غربی شناخته می‌شود. آنچه فاجعه ۱۱ سپتامبر را از دیگر فجایع دهه پیش متمایز می‌کند، این است که با رویداد ۱۱ سپتامبر سرمایه‌داری جهانی بعنوان یکی از آخرین بازمانده‌های عقلانیت مدرن، مشروعیت خویش را از دست می‌دهد، زیرا این سرمایه‌داری جهانی اکنون دیگر خود را در پشت ارزش‌های دفاعی فن‌سالاری امنیتی پنهان ساخته است.

با سقوط برج‌های مرکز تجارت جهانی در مانهاتن گفتمان نئولیبرالیسم نیز نابود شد. همانطور که پیشتر اشاره شد، بسیاری از سیاستمداران غربی این عملیات تروریستی را همانند اعلان جنگ به تمدن غربی - یا تمدن بطور کلی - تلقی کردند. اما واقعیت اینست که این عملیات تروریستی بر علیه سیاست‌های آمریکا صورت گرفت. اینکه چرا غرب این عملیات تروریستی را اعلان جنگی بر علیه تمدن برشمرد خود جای پرسش‌های بسیاری را باقی می‌گذارد، زیرا هدف این عملیات تروریستی در درجه نخست سرمایه‌داری جهانی آمریکایی بود و نه مثلاً یکی از کنسرن‌ها و یا بانک‌های اروپایی. اینکه ما پاسخی برای این پرسش‌ها پیدا کنیم در حال حاضر ممکن بنظر نمی‌رسد، بلکه ما روبروی وضعیتی قرار گرفته‌ایم که آمریکا زیر پرچم تمدن به جنگ یک دشمن ناپیدا رفت.

این جنگ اگر چه اجتناب ناپذیر می‌نمود، در عین حال وضعیت دوران پسین سده‌های میانه را بیاد می‌آورد که دین تنها به صورت ابزاری برای تفتیش عقاید در آمده بود.

زمانی که دیگر مردان بزرگ کلیسای کاتولیک نیز به دین و مذهب خویش چندان پایبند نبودند و برای فرار از شک به خویشتن و موجودیت خویشتن دست به کشتارهای وسیع کفار و جادوگران می‌زدند.

تمدن آمریکایی نیز تو گویی باور خویش را به خویشتن از دست داده است که به پیکار با یک دشمن نامرئی پرداخته است. بنابر این این پرسش باقی می‌ماند، که این عملیات تروریستی در درجه نخست چه چیزی را هدف گرفته بود. بنظر من هدف اصلی و اساسی تروریستها نابودی سمبول قدرت و ثروت جهانی یعنی برج‌های مانهاتن بوده است و بدینوسیله آنان به سرمایه‌داری جهانی اعلان جنگ داده‌اند. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ سده پیشین چپ اروپایی و جهانی در نظر داشت با خواندن و درک "سرمایه" مارکس، سرمایه‌داری جهانی را سرنگون سازد. اما بیشتر این چپها در جوامع غربی در آغاز دهه ۸۰ سده پیشین خود تبدیل به محافظه‌کاران نوین یا نئولیبرال شدند.

با پایان نظم اقتصادی - سیاسی پس از جنگ جهانی دوم موسوم به برتون وودز (Bretton Woods) یعنی سیستم تبدیل ارز، دولت‌های ملی غربی به آخرین درجه رشد خویش دست یافتند. بدینترتیب آن غولی که او را "روند جهانی شدن" می‌نامند، از شیشه بیرون آمد. سرمایه‌داری جهانی اینک بصورت غولی افسار گسیخته در آمد که هیچیک از دولت‌های غربی و در نتیجه هیچیک از دولت‌های جهان نمی‌توانستند دیگر آن را مهار کنند و یا دستکم افسار آن را در دست بگیرند. این نیروهای افسار

گسیخته سرمایه داری در پی آن بوده و هستند که تمامی جهان را زیر مهمیز خود در بیاورند. از نظر سیاسی و ساختاری این روند تازه جهانی شدن معنای دیگری ندارد غیر از بی قدرت کردن تمامی ساختارهای تاکنونی قدرت نظیر دولت ، کشور ، ملت ، سندیکاها و غیره. تمامی واحدهای سیاسی بدینترتیب از درون جویده شده و نابود گشته یا نابود می گردند.

در واقع پایان سیستم پولی برتون وودز در دهه هفتاد، اگرچه در آغاز چندان جدی تلقی نمی شد، چارچوب های نظم سده بیستم را بیشتر از انقلابات معروف آن در هم ریخت. در نتیجه ما از آن پس با سرمایه داران جهانی روبرو هستیم که بی چهره هستند و درست مانند آنان ، دشمنانشان یعنی تروریستهای جدید نیز بی چهره می باشند. این "بی چهرگی قدرت جدید" را کافکا در آغاز سده بیستم ترسیم کرده بود.

توصیف ویژه کافکا از انسانهایی که گرفتار در مناسبات يك "هزارتو" (Labyrinth) هستند ، بصورت مترادفی برای موقعیت پوچ انسان مدرن در آمد. بویژه تنش میان فرد و اجتماع که تم اصلی آثار کافکا را تشکیل می دهد ، در دوران کنونی قابل لمس می باشد. "هزار توی" (لابیرنت) کافکایی اگرچه یکی از ویژگی های سده بیستم بشمار می رفت ، ولی اکنون این "هزارتو" بیشتر لمس می شود.

اینکه معلوم نیست از کجا و توسط چه کسانی و به چه دلایلی فرد انسانی مورد تهدید قرار می گیرد. در دوران نئولیبرالیسم ما بیش از پیش شاهد انسانهایی هستیم که "مسخ" شده اند و شخصیت اصلی و اساسی خویش را از دست داده اند. "دستگاه ماشینی" (Maschinerie) کافکایی را بسیاری از منتقدان ادبی ، تمثیلی بر نظام های توتالیتیر سده بیستم می دانستند، اما پس از پایان سیستم برتون وودز ما بیشتر خود را روبروی این "دستگاه ماشینی" ، این "بی چهرگی قدرتهای سیاه" و این "هزارتو" می بینیم.

از پایان سیستم برتون وودز بدینسو سیاست تنها صورت سمبلیک پیدا کرده است. سیاستمداران دیگر از قدرت پیشین برخوردار نیستند و این بویژه در قراردادهای سازمان تجارت جهانی (WTO) خود را نمایان می سازد.

سیاست سمبولیک اما توانایی جانشینی سیاست واقعی را ندارد، زیرا این "بی چهرگی قدرت" به مفهوم این نیست که هیچ کسی قربانی آن نمی شود. آنجا که دولتها و تصمیمات آنان صورت بی چهره بخود می گیرند، تروریسم نیز این حالت را پیدا می کند. "ماشین" ترور نیز از امکانات جهانی جدید و امکانات جهانی سرمایه داری بورسی استفاده می کند. بخلاف تروریسم چپ که همواره قربانیان خود را از میان سیاستمداران و بانکداران بزرگ انتخاب می کرد و به مردم عادی کمتر آسیب می رساند، برای "ماشین" ترور بنیادگرایان القاعده قربانی شدن هزاران انسان بیگناه چندان اهمیتی ندارد، اگر هدف مورد نظر آنان یعنی اعلان جنگ به سرمایه داری جهانی را بر آورده سازد. تمامی جنایتکاران سیاسی و جنگی سده بیستم نظیر هیتلر، استالین ، پل پت و غیره چهره و نشانی داشتند و همینطور هم مخالفان و منتقدان آنان. این امر با پایان سیستم پولی برتون وودز به پایان رسید. سرمایه داری از این پس سکه ای تقلبی بنام روند جهانی شدن در بازار جهانی عرضه کرده است. بگفته برهان آوران نئولیبرالیسم این روند به رفاه بیشتر در جهان یاری می رساند ، اما واقعیت خلاف آن را ثابت کرده

است. روند جهانی شدن تنها به "فقر جدید" (neue Armut) نه فقط در کشورهای جهان سوم، بلکه حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری یاری رسانده است. جای بسی شگفتی است که مخالفان این سیستم تازه تنها بنیادگرایان مذهبی - نه فقط در دین اسلام بلکه در همه ادیان جهان - می‌باشند.

"سازمانهای غیر دولتی" جهانی (nongovernmental Organization - NGO) توان رویارویی با این روند جهانی شدن را بطور نسبی از دست داده‌اند، اگرچه آنان موفق در سازماندهی چندین تظاهرات بزرگ جهانی بر علیه روند جهانی شدن بوده‌اند، اما تاکنون نتوانسته‌اند اکثریت کسانی را که بطور بالقوه یا بالفعل از این روند جهانی شدن آسیب می‌بینند، به جنبش در بیاورند.

در نتیجه ما در شرایطی قرار می‌گیریم که گزینه (آلترناتیف) این روند جهانی شدن و این سرمایه داری جدید یا مافیاست و یا تروریسم بنیادگرایان. این واقعیت دهشتناک باید بسیاری از اندیشمندان را در درون جوامع گوناگون انسانی از خواب غفلت بیدار کند. برای بسیاری از روشنفکران و مردم عادی دهه بیست سده گذشته که از بحران سرمایه داری بجان آمده بودند، فاشیسم همچون طلوعه نجات بخشی می‌نمود و ما نتایج آن را بخوبی می‌دانیم. اینک نیز اگر روشنفکران، سیاستمداران و مردم روشن اندیش جوامع انسانی نتوانند با ایده‌های روشنگرانه در برابر موج جدید خانمان برانداز نئولیبرالیسم مقاومت کرده و با ایده‌های جدید به مهار این نیروهای افسارگسیخته برخیزند، خطر گزینه‌های خطرناک وجود دارد.

در آغاز سده نوزدهم هولدرلین شاعر و اندیشمند آلمانی گفته بود: آنجا که خطر هست، امید هم هست. بشریت این گفته را حتی پیش از فرموله شدن آن در سده نوزدهم توسط هولدرلین، بارها آموخته بود و پس از آن هم بارها آن را آزمود. در دهه نود سده پیشین (سده بیستم میلادی) خلاء اندیشگی و اخلاقی چنان بر "جامعه تفریحی" غربی سایه افکنده بود، که مرگ یکی از بزرگترین سمبول‌های این جامعه تفریحی و در جستجوی لذت، یعنی دیانا، بیشتر از کشتارهای دسته جمعی در رواندا و بوروندی توجه مردم این جوامع را بخود جلب کرده بود. افغانستان کشور فراموش شده‌ای بود که هیچکس حتی زحمت اندیشیدن به آن را، به خود نمی‌داد. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما این وضعیت از بیخ و بن واژگونه شد. فاجعه ۱۱ سپتامبر، با همه ابعاد وحشتناک آن بسود مردم افغانستان تمام شد و این نیز یکی از شوخی‌های تاریخ است.

اندیشمندان، سیاستمداران و مردم جوامع غربی از این پس باید بگونه دیگری بیندیشند و مناسبات خود را با کشورهای جهان سوم و از آنجمله کشورهای اسلامی عادلانه تر سازند. تروریسم کور ۱۱ سپتامبر نتیجه بی‌گزینگی (بی‌آلترناتیف) بخش بزرگی از مردم جهان است و خطر مرگ و نابودی تمدن بشری را نیز در درون خود دارد. برای رویارویی جدی با آن باید مناسبات بین کشورها و ملتها عادلانه تر گردد.

انسانهای دمکرات و آزاداندیش در غرب و شرق، در شمال و جنوب باید امروز بیش از پیش برای نگاه داری و گسترش دستاوردهای مدرنیته نظیر آزادی، دمکراسی، رفاه، صحت، سواد و... بکوشند. ساختارهای قدرت را نباید به ماشین بی‌چهره قدرت سرمایه واگذار کرد. همچنین باید به دفاع از

دستاوردهای فرهنگها و تمدنهای گوناگون بشری که چهره و رخ دارند پرداخت و از تداوم هستی آنان پشتیبانی بعمل آورد. تنها در اینصورت می توان هنوز ادعا کرد: آنجا که خطر هست ، امید هم هست.

منابع مورد استفاده : افغانستان بعد از حوادث یازده سپتامبر، جنگی که دست آورد مشخص ندارد و شکوه ، جهان پس از ۱۱ سپتامبر.

www.esalat.org